

# گروه جهانی ب

## مهدی گرایلو

سامی ستیزی شایعه‌ایست درباره‌ی یهودیان.  
واماژه‌ها یهودیان زبان‌آند. (آدورنو، اخلاق خرد)

گزارش مارکس از سامان جهان‌میهن پس از سرمایه‌داری، همبازی تولیدکنندگان آزاد در پیوندهای نابیگانه، ترازشده و ستم‌زده‌ی انسانی‌ست؛ با اینهمه او چیزی از زبانی که این همبازی افسانه‌ای بدان سخن خواهد گفت، به ما نمی‌گوید؛ پس از *استوارنامه* ... بر من مُسلم شد که آن آزادی در سرشت خود گریزپا و ناپایدار است و سامانه نیز بس به‌نیرو به بارگذاری دوباره‌ی ناهمترازی و ستم می‌گراید؛ ناگزیر، سرلشکر انگلس که بیش از مارکس با چندوچون جنگ‌های میدانی و بایسته‌های امنیتی تراکنش‌های گفتاری آوردگاه آشنا بود، زبان گفتگوها در همبازی آینده را هنگام پژوهش در هنر جنگ بازشناخت و در نامه‌ای آموزش همگانی آن را به اردوی جهانی انقلاب پیشنهاد کرد؛ برای ساده‌سازی آموزش همین زبان به کمک یک ابزار دوکاره‌ی دبیره‌گردانی و سنجش پایبندی عملی رزمندگان به رموزاژه‌ی رزمایش بود که سپس تر بیسیم ساخته شد. درین‌باره ملاحظه‌ی دیگری هم هست و آن اینکه آرایش میرای سامانه‌ی جهان‌میهن همیشه روی صفحه‌ای گسترده خواهد شد که در زیر آن گروه‌های کوچک اما سازمان‌یافته‌ی خرابکاری سرگرم آزمایش برای شبیه‌سازی گونه‌ی انسان از روی الگوی ژنتیکی پست‌ترین و تباه‌ترین رده‌ی نژادی آدمیزاد هستند.

درباره‌ی شمار یهودیان، جهان‌گذار از سرمایه‌داری آمارهای نادرستی دارد؛ کارگران فرمان‌فرمانده را با بیسیم و به پاریسی به هم می‌رسانند: با رسانه‌ای که در برابر توطئه بی‌گزند است، و به زبانی که در برابر هراس رویینه است.

\* \* \*

گرچه ترور زنده‌یاد فخری‌زاده به‌دست اسرائیل انجام شد، اما باید آن را بخش کلیدی نقشه‌ی همدستانه‌ی آمریکای بایدن، اروپا و سازمان‌های جاسوسی بدنامی چون کارگزار بین‌المللی انرژی اتمی دانست؛ سپس‌تر بدین باز خواهیم گشت، اما تا آنجا که سخن از دست‌پدای تل‌آویو در چکاندن ماشه است، به‌ویژه آنکه خودش در پرده و به‌کنایه کار را پذیرفته است، نخست باید بهوش باشیم که خود ترور و تبلیغات اسرائیلی

پیرامون آن، برآوردمان از وضعیت راهبردی جنگ و چشم‌انداز گسترده‌تر آن را به هم نزنند. پس از ترور همه‌ی پیکره‌ی گزارشی و رسانشی جبهه‌ی جهانی ضدمقاومت به کار افتاد تا این رویداد را گواه ناتوانی ایران در بیمه کردن ستون‌های اصلی راهبرد کلان مقاومت بنگارد؛ با همه‌ی کارشکنی‌های سیاسی و عقیدتی و امنیتی لیبرال‌ها که در چهاردهه‌ی پس از انقلاب و به‌ویژه در چندسال گذشته هرچه از هنر دستبوسی و توسری‌خوری و دُم‌جنبانی در کلاه داشتند برای غرب رو کردند، آنکه دست‌آخر قلمروی قدرتش را به‌گونه‌ای نمایان روزبه‌روز گسترش داده و به‌پاس پایمردی نیروهایی چون سپاه قدس و حزب‌الله و انصارالله و حشدالشعبی امروز در ایستارِ قدرتِ آسیای باختری ایستاده و پیشروی جهانی هرچه‌بیشتر را نیز در دیدرس دارد، بی‌گمان و بی‌اگر مقاومت و کانونِ ایرانی آن است؛ اراده‌ی پیروزمندی که یکه‌وتنها منطقه را از چنگال همدستی تبهکارانه‌ی آمریکا، اروپا، اسرائیل، ترک‌ها و تازی‌ها بیرون کشید، همینک به‌صدای رسا بر دروازه‌های اورشلیم می‌کوبد، و این ترور، با همه‌ی گرانی‌زیانش، هرگز توان وارونه‌کردن شیب تند جاده را ندارد؛ ارزش راهبردی بیست‌سال پشت‌سنگ قوز کردن، چشم‌دوختن به مگسک تفنگ، و سرانجام پس از چندبار به‌خطا رفتن تیر، زدن کسی که بی‌درنگ با یکی از همدوشانش جایگزین می‌شود، چندان نیست که برآوردش کار محاسباتی سنگینی بخواهد؛ دسته‌های توطئه و جارچیانشان در حلقه‌های پایه‌گور براندازی که به‌مزد یا به‌رایگان، آژیر تبلیغاتی تل‌آویو درباره‌ی زمینگیرشدن مقاومت و گوشه‌گرفتارشدن ایران را از چپ به راست و از راست به چپ پژواک می‌دهند، آرزوی روزی که آنها باشند و کسی در برابرشان نباشد را با خود اسرائیل به گور می‌برند. وانگهی، گزارش رسانه‌های بستر اصلی و بوقچی‌های نقلی تل‌آویو در اپوزیسیون چپ و راست ایران، با این مایه که ایران می‌ترسد و پاسخی چنانکه بشاید نمی‌دهد، یاوه‌ای مانند همه‌ی آن عُقده‌های بازنشده‌ایست که شبانه‌روز در کاریزهای دروغ‌رسانی‌شان سرازیر می‌شود؛ بازبینی فرایند چهاردهه‌ای گسترش عقیدتی و سرزمینی پنجاه‌وهفت پُر نشان می‌دهد که ایران، و اکنون گردایه‌ی مقاومت، اگر هیچ‌چیز از سازوکارهای بهنجار تراکنش قدرت در جهان امروز نیاموخته باشد، به‌جای آن راه‌ویژه‌های خود برای پس‌راندن سنگ‌به‌سنگ دشمنان در راستای برنامه‌ی راهبردی جهانی‌اش، و هم‌زمان کیف‌کشی بسزا از آدم‌گشی‌های بزدلانه‌ی آنها را بسنده در چننه دارد و درباره‌ی شیوه‌ی پاسخدهی درخور این رویداد، بی‌گمان از مُشتی نارس‌زاده‌ی یک‌عمر-یاوه‌گفته که با شلیک بی‌بهره‌ی هر فشنگ استیصال علیه مقاومت هربار کار مقاومت را تمام‌شده می‌پندارند، به‌دان‌تر است؛ آنکه دست‌بالا دارد و کارش به‌خواسته پیش می‌رود، به‌گواژه‌های خاله‌زنک‌ها آرایش خود را به هم نمی‌زند؛ همه‌ی مرزهای اسرائیل — مگر مرز اردن که آن نیز چنین سربه‌خود نخواهد ماند — همینک در دیدرس دیدبانی توپخانه‌ی سپاه قدس و مقاومت و زیر پوشش موشکی آنهاست، و از جنوب نیز نیروی غافلگیرکننده و سهمگینی چون پیکر خیزنده و بالنده‌ی حوثی‌ها گام‌به‌گام و با گام‌های کشیده نزدیک می‌شود؛ تل‌آویو، به‌رغم سیل گزارش‌های لیبرالیسم جهانی و

برکه‌ی قورباغه‌های بی‌دندان اما پرسروصدایش در چپ و راست اپوزیسیون ایران، می‌داند که مرگ با چشمان شکارگر در او خیره شده است.

فراموش نکنیم که رویارویی مقاومت با سیاست کلان آمریکا و کارگزاران منطقه‌ای‌اش، که این ترور مانند همه‌ی ترورهای هسته‌ای گذشته بخش جدایی‌ناپذیر آن است، درگیری دو نهاد امنیت ملی نیست؛ مقاومت به‌هیچ‌رو ساختار امنیتی یک دولت یا سامان سیاسی را ندارد، بلکه در سرشت خود یک جنبش خودگسترنده است که خودبه‌خود درنگ‌ها و دستوره‌های امنیتی آن در نسبت با درونه‌ی آرمانگرایانه و پیکارجویانه‌اش به رده‌ی دوم اهمیت می‌افتد؛ به‌طبع، یک جنبش بدان‌اندازه که یک سامان اجتماعی هستی خود را با پاسداشت امنیتی خویش اینهمان می‌کند، دلمشغول تمهیدات خویشتن‌پایانه نیست؛ این بی‌گمان یک دریچه‌ی آسیب‌پذیری است، اما برای آنکه ارزش یا زیان راهبردی یک شکست یا پیروزی امنیتی را در ذهنیت آن جنبش به‌درستی ارزیابی کنیم، باید از چشم‌انداز خود آن به نبرد نگاه کنیم؛ کسانی که حتا از ایستار همدلی با ایران، این ترور را یک پیروزی سنگین برای اسرائیل شمردند، ایران و اسرائیل را دو دولت همستیز می‌انگارند که در یک بازی دزد و پلیس امنیتی از یکدیگر امتیاز می‌گیرند؛ این درست همان نمایی است که رسانه‌ها و سنجش‌های بستر اصلی جا می‌اندازند؛ در این نمایه، مقاومت نه یک جنبش منطقه‌ای جهانی‌شونده، بلکه بخشی از بازوهای نظامی و اهرم‌های امنیتی دولت یا حکومت ایران در زمین جنگ با دشمن انگاشته می‌شود؛ خود جنبش اما به‌هیچ‌رو از این دیدانداز به پهنه‌ی نبرد نگاه نمی‌کند: سنجه‌ی او بیش از آنکه ارزش‌های خویشتن‌پایانه‌ی یک سامانه‌ی امنیتی باشد، درجه‌ی واقعیت‌یافتگی انگاره‌ایست که سربازگیری او برای آن یک سوپژکتیویته‌ی مرگ‌آگاهانه را بنیاد می‌نهد؛ در دیده داشته باشید که این همان نگرشگاهی است که خود جانباختگان این دست ترورها نیز از آن به بودوباش خود می‌نگرند: ازدست‌رفتن چهره‌هایی چون سپهبد سلیمانی، فرمانده ابومهدی و زنده‌یاد فخری‌زاده، با همه‌ی دریغناکی‌اش، بدان سبب سرانجام در اصل فرایند گسترش مقاومت خلی ایجاد نمی‌کند که سوپژکتیویته‌ی این جنبش و از آن جمله ذهنیت خود آنها، این پیکار و کارکرد آنها در آن را به یک رویارویی امنیتی فرو نمی‌کاهد؛ پس از ترور سپهبد سلیمانی، بخشی از رسانه‌های غربی و وابسته به غرب (به‌ویژه بی‌بی‌سی) که دورویانه می‌کوشیدند رخسار و گفتار خود را به عینی‌نگری بزک کنند، در رفتاری شیطنت‌آمیز این پرسش را پیش می‌کشیدند که حذف «یک مقام نظامی رسمی حکومت ایران که به‌طور قانونی و به‌دعوت دولت همسایه به این کشور سفر کرده است» چه پیامدهای حقوقی‌ای می‌تواند برای دولت آمریکا داشته باشد؛ تا آنجا که سخنگویان حکومت ایران نیز جهانیان را به درنگ بر سویی ضدحقوقی این ترور فرامی‌خواندند، می‌شد همین گزاره‌بندی را نزد آنان نیز بازیافت؛ اما این رویکرد در گوهره‌ی خود بازبندده‌ی پیام امکان یک دادخواهی از ایستار مظلومیت است: "یک دست نیرومندتر به‌ناروا بر من ستم رانده است و من خواهان

د/درسی/آم." راست آنکه سلیمانی و ابومهدی، آنچنانکه بی‌گمان خود به خویشان می‌نگریستند، پیش از هر چیز رزمندگان یک جنبش سراسر-منطقه‌ای بودند که مشروعیت خود را فراتر از هر سامانه‌ی حقوقی بین‌المللی از آرمان خودبسنده‌اش می‌گیرد؛ فخری‌زاده را نیز بیش از یک مقام رسمی وزارت دفاع، باید نیروی پشت‌جبهه - و شاید با نگاهی دیگر، سرباز خط آتش - همین جنبش انگاشت؛ ارزیابی هزینه‌ها و پیامدهای ازدست‌رفتن آنها تنها با در‌چشم‌داشتن سرشت جنبشی و بنیاد ایده‌آلیستی پدیداری که دست‌اندرکار آن بودند معنا دارد، سنجشی که در فاهمه‌ی ساخت‌یافته با ایدئولوژی بنیادبخش خرد ابزاری امکان‌پذیر نیست.

و اما لیبرال‌ها؛ پس از بازگشت‌ناپذیر نیاز به گفتن بیشتر ندارد، اما آنچنانکه می‌شد پیش‌بینی کرد، این کرم‌ها باز هم با همان زبان دراز آموخته و کاربند برای لیسیدن اثر انگشت‌های اروپا و آمریکا به‌سراغ صحنه‌ی جنایت رفتند. امروز که یافتن کوچک‌ترین دلیل منطقی برای رواداری در برابر فرایند خورد و زاد این انگلیسم تمام‌نشده‌ی از هر زمان دیگری ناممکن‌تر شده است، اسطوره‌ی چهل‌ساله‌ی «گروه ب» حتا بیش از روزهای تَرکتازی اوباش فشار بیشینه به کار آنها می‌آید. آنها که در یوزه‌تر از هر دقیقه‌ی تاریخ تبارشان، بود و نبود خودشان و حرامزاده‌هایشان را در گروی پیامدهای جابجایی‌های دو ماه آینده در واشنگتن می‌بینند، همسخن با سنجش‌های سیاسی و رسانه‌ای بستر اصلی، این عملیات را برآمد تصمیم خودسرانه و شیطنت‌آمیز یک گروه کوچک چنددولتی خرابکار می‌دانند که گویی به پایان عمر خود رسیده و برای بازیابی شرایط زیستش دست‌وپا می‌زند؛ چنانکه در همان لیبرال‌ها و مردم پیش‌از‌آینده گفته شد، گرایش به جدا کردن اروپا از آمریکا و سپس آمریکا از اسرائیل، و فروکاست سیاست ضدپنجاه‌هفتی و ضدمقاومت به رفتار دشمنانه‌ی چند بی‌خرد بدخواه که حتا "خردمندان" غرب نیز از آنها رویگردانند، در خمیره‌ی لیبرالیسم ایرانی سرشته است؛ بدین‌روش پنداره‌ی «گروه ب» و همانندانش از فرآورده‌های نمادین کارکرد اسطوره‌ی خودبنیادی‌اند که لیبرال‌ها را در همه‌ی سالیان زندگی مزدورانه‌شان به‌داعیه‌ی یاوه‌ی «پایگاه بخردانگی» در برابر هر پویش نقادی خرد ابزاری، بازتولید و بازتوجیه کرده است؛ پُر روشن است که این اسطوره همزاد ساختاری/اسطوره‌ی افول است که دست‌کم پس از جنگ ویتنام، چپ‌ها بیشتر از راست‌ها در بازنویسی آن کوشیده‌اند؛ نکته آنکه اسطوره‌ی افول گرچه سوخت آغازین خود را از دریافت داده‌های اقتصادی و سیاسی جغرافیایی شرایط واقعی سرمایه‌داری جهانی می‌گیرد، اما درست مانند هر اسطوره‌ای پس از به‌کارافتادن و ترازگستری برخالی خود، دیگر نه به‌پیامد درون‌ریزهای تراز پیشین خود، بلکه برپایه‌ی برون‌داده‌های تراز نوینش کار می‌کند: داده‌های سیاسی جغرافیایی و اقتصادی‌ای که با نمودار کردن درستی عینی افول، یک داور سیاسی یا گزاره‌ی شناختی درباره‌ی یک واقعیت کلی را در تراز جزئیات باورناپذیر می‌سازند، سپس تر سوژه را برای سنجش درستی آن گزاره درباره‌ی همان واقعیت در تراز کلیت، از هر داده‌ی

عینی بی‌نیاز می‌کنند؛ برای نمونه مارکسیست‌ها با بازُرد به پژوهش‌های اقتصادی بیشماری که پیرامون کاهش اهرم‌های قدرت اقتصادی آمریکا در برابر هم‌اوردانش انجام شده‌اند، گزاره‌ی «توان دخالت امپریالیستی آمریکا» را در بسیاری از کشمکش‌های کنونی جهان به چالش می‌کشند؛ سپس این گزاره در جایی که باید برای فهم یک راهبرد کلی سیاسی بازشناخته شود، دیگر بدون هیچ نیازی به یافته‌های میدانی کنار گذاشته می‌شود، چون انکار آن همینک به یک دالِ بسیط یا مقوله‌ی خودکارِ ذهنی مانند عملگرِ علیت، و خیلی ساده به یک ابزارِ خودفرمانِ فاهمه برای شناخت تبدیل شده است: آنچه در ترازِ پیشینِ اسطوره‌ی یک مدلِ طبیعی و عینیِ درنوشته در ترکیبِ نشانه‌انگاشته می‌شد، اکنون در ترازِ بالاتر و کلی‌ترِ اسطوره از دیدرس کنار می‌رود و سامانِ دلالت برای دالِ بسیطِ ترازِ نوینِ مدلِ پندارینِ خودش را می‌سازد؛ به‌زودی خواهیم دید که همین اسطوره چگونه در ساختارهای همانندِ دیگری وَرْدش می‌یابد.

باری، این سنجشِ دم‌دستی که ترور برای برانگیختن ایران به واکنش تند، و به‌پیوند تیره‌شدن سپهر گفتگو با دولت بایدن انجام شده است، بخشی از سیاستِ دیرینه و لورفته‌ی خودِ دمکرات‌هاست؛ در این سنجش گویا سیاستِ آمریکا به آهنگِ رفتارهای تحریک‌آمیز گروه‌فشارِ یهود و واکنشِ به‌گفته/حساسی ایران سوبه‌سو می‌شود، چنانکه گویی سیاستِ آمریکای /فول‌کرده بازبچه‌ی دستِ چند بدخواه انگشت‌شمار در منطقه شده است؛ این سنجشِ چهل سال است که لیبرال‌ها را سرپا نگاه داشته و گاه به لایه‌های دیگرِ قدرت نیز نشت کرده است؛ اما این رابطه یکسره وارونه است؛ نتانیاهو و شغال‌های تازی تازه‌خریداری‌شده‌اش که هزینه‌ی ماهانه‌ی نگهداری‌شان یکبار برای همیشه پشت کارت ویزیتِ یک مرکز فیزیوتراپی در کیف پولِ مُباشِرِ آقای بالفور حساب شده است، برنامه‌ریزی‌شده‌تر از آنند که آمریکا و اروپا بازبچه‌ی برنامه‌هایشان باشند؛ آنها از زمان پیدایشِ دولت‌هایشان تا همین امروز، خواسته‌ناخواسته ابزارِ مهارشده‌ی گرایشِ اصلی سیاست غرب در آسیای باختری بوده و هستند؛ راست آنکه اردوگاه‌های امنیتی‌ای چون اسرائیل، بحرین، امارات، اقلیم شمال عراق، و تراشه‌های تورانی و آنیرانیِ فروپاشیِ شوروی در قفقاز و آسیای میانه، که به‌نامِ دروغین «ملت‌های منطقه» پخت‌وپز شده‌اند، در محاسبات اروپا و آمریکا پیش از هر چیز پایگاه‌هایی برای پیشبرد نقشه‌های امنیتی تاکتیکی و راهبردیِ همساز با چشمداشت‌های امپریالیسم از آرایشِ سیاسی جغرافیایی جهان بوده و هستند. بر این نکته‌ی پُرگفته پای می‌فشارم که سامان اجتماعی و شیوه‌ی تولید اقتصادیِ چیره بر این دست اردوگاه‌های امنیتی در پیشبرد این نقشه اهمیت رده‌ی دوم دارد؛ آنچه بایسته‌تر است حفظِ نظمِ اردوگاه برای انجام عملیات‌هایی در بیرون آن است؛ نیازمندی‌های اقتصادیِ پردازشِ این نظم چه با سوسیالیسم، چه با سرمایه‌داری، و چه با نیکوکاریِ سازمان‌های بین‌المللی گردآوریِ اعانه، باید هرچور شده فراهم شود. برای نمونه‌ی به اقلیم شمال عراق بنگرید: کاربریِ اصلیِ خاک این اردوگاه همانا آماده‌سازی و پشتیبانیِ کردوکارهای امنیتی و نظامی علیه ایران، عراق، سوریه و حتا ترکیه، و سپس

پناهدهی و بازتوان بخشی به مزدورانی ست که پس از عملیات زخم‌های خود را می‌لیسند؛ همه‌ی دسته‌های تبهکارِ قومگرا و بنیادگرا و چپ و راست و ... که در زمین بازیِ بچه‌های یکی جز خودشان بمب‌گذاری می‌کنند، در این خراب‌شده سهمیه‌ی پایگاه و زاغه‌ی مهمات دارند؛ در دیماه ۹۶ ستاد مشترکِ آمریکا و اسرائیل و عربستان برای آمایش و رهبری آشوب‌ها، در طویله‌های تازه‌برق‌کشی‌شده‌ی اربیل دفتر مرکزی می‌زند؛ به دستور همین ستاد و برای فشار به بغداد، اردوگاه مرز خود را بدون روادید به روی داووداُغلو می‌گشاید و همزمان به خرابکارانِ فراریِ دولت مرکزی پناهندگی می‌دهد؛ راست آنکه آن چند کرور دهاتی گرفتار در این محدوده‌ی استحفاظی که به برکت دمیدنِ غربی‌ها در آتش اشتیاق جاسوسان و خاورشناسان به غارنشینی و پیژامه و بوی بز، تازگی‌ها شناسنامه‌دار شده‌اند و احساسات احمقانه‌ای به هم دارند، حتا در همان معنایی که از فرایند بورژوازیِ پیدایش یک دولت‌ملت برمی‌آید ملت نیستند، آتش کشک خاله‌آند و مدیریت اردوگاه چاره‌ای ندارد جز اینکه برای آرام نگاه‌داشتنِ آنها و حفظ نظم و ترتیبِ لازم برای کارکردِ بهینه‌ی این محدوده‌ی استحفاظی، به هر شیوه‌ی ممکن شامِ شپشان را جور کند؛ غرب کسی را به مدیریت اردوگاه می‌گمارد که بهتر از دیگران بتواند این نظم را در آن تدارک بیند؛ نزد امپریالیسم، سرشت اقتصادیِ این نظم در برابرِ کارکردِ راهبردیِ شرارت‌آمیزِ خودِ اردوگاه کوچک‌ترین اهمیتی ندارد.

این حقیقت درباره‌ی اسرائیل چندین بار درست‌تر می‌افتد؛ به پیرو، آنچه نابودیِ این اردوگاه‌ها — نه تنها اسرائیل، همه‌ی آنها — را بایسته می‌کند، همین سرشتِ امنیتی و خرابکارانه‌ی آنهاست و این فروکاستنی به سپهر کوتاه‌انگاره‌هایی چون تاریخِ ستمِ ملی رفته بر فلسطینی‌ها نیست؛ حتا با فرضِ پایانِ سیاست تبعیض و برآوردِ تاوانِ مرضی‌الطرفین برای گذشته‌ها، اسرائیل در سرشت خود همان که بوده خواهد ماند؛ پرسشِ ریشه‌ای، چگونگیِ درهم‌شکستنِ یک سامانه‌ی جنگی و امنیتی منطقه‌ای و سپس‌تر جهانی‌ست که به کارافتادن در آن بیش از یک پرسشِ ملی‌فعلیتِ اردوگاه را تعیین می‌کند؛ آنچه این اردوگاه‌ها انجام می‌دهند، در کلیتِ خود، فراهم‌آوریِ شماری از همینه‌های برساننده‌ی برنامه‌ی کلان‌گستره‌ی سیاستِ دیرینه‌ی آمریکا و اروپا برای دگردیسیِ آرایشِ سیاسی و سرزمینیِ آسیای باختری‌ست؛ و کسانی که بر پیکر آنها جامه‌ی یک سوپرکتیویته‌ی طبقاتی یا قومی و ملی خودبنیاد می‌اندازند، بخشِ جدایی‌ناپذیرِ خود این برنامه‌اند. گسترشِ همگانیِ پنداره‌ی نقش‌آفرینیِ هستنده‌ای ازین دستِ پسان یک کارگزاریِ برآمده از فلان سامانِ خودبنیادِ منافعِ اقتصادی یا سیاسیِ جغرافیایی، که سوختِ روش‌شناختیِ موردنیاز برای پیشرانِ خط تولیدِ لولوی بچه‌ترسانکِ یک سرودوگوشی چون «گروه ب» را فراهم می‌کند، برای همه‌پذیر کردنِ دشمنیِ لیبرالیسم با توطئه‌باوریِ راست‌کیش‌ها اهمیت دارد؛ در گزارشِ پیش‌یافتاده‌ای که خرابکاری‌های «گروه ب» را کانونِ رسوایِ تلاش برای برهم‌زدنِ رابطه‌ی ایران با جهان می‌نگارد، همیشه آنهاپی که شخصیت‌های این گروه پندارساخته را در سنجشِ واپسین گمارده یا دست‌کم همبازیِ آمریکا و اروپا می‌پندارند، آنگِ توهم

توطئه می‌خورند، به‌ویژه اگر خود این گروه پیشاپیش، برپرده یا درپرده، مسئولیت خرابکاری را بر دوش گرفته باشد؛ در این گزارش "باور به اینکه خرابکاران هنوز مانند پنج‌شش‌دهه‌ی پیش که سروری آمریکا بر جهان مُسَلَّم بود، مزدور حلقه‌به‌گوشِ واشنگتن هستند، یک عادت کهنه‌ی توهمِ توطئه است، چرا که روزگار دگر گشته، آمریکا/افول کرده، و امروز این سیاستِ کاخ سفید است که بازپچه‌ی دست راهروگردهای جورواجور قدرت، و از همه مهم‌تر راهروگردهای یهود شده است؛" روشن است که اینجا نیز درست با همان سامانه‌ی اسطوره‌شناختی خودکار روبرویم که با بازنمایی یک خرده‌بژه چونان ترازِ جزئی یک حکم بسیار کلی آن حکم را باورناپذیر می‌کند و بدین‌روش مقاومت ذهنی سوژه در برابر طرح کلی آنچه در دست انجام است را از میان می‌برد: "توطئه‌باوران، تندروها، دلواپسان و هماندانشان، کودکانه و ساده‌سازانه و یک‌دست‌بینانه گمان می‌کنند که بایدن و اروپا نیز پشتِ توطئه‌ی «گروه ب» برای انجام ترور بوده‌اند، بی‌آنکه سر سوزنی به تنش‌های تند قدرت در آمریکا که زبانه‌هایش به کف خیابان کشیده شده است نگاه کنند؛" اینجا ترور به‌سان ترازِ جزئی و باورناپذیر «توطئه‌ی جهانی آمریکای بایدن و اروپا علیه ایران» در ذهن سوژه نگاشته می‌شود و چون باورپذیری آن — با نگاهی به یافته‌های عینی پیرامون تنش تند بایدن و ترامپ — دشوار است، انگاره‌ی کلی توطئه نیز یکباره خط می‌خورد؛ حال آنکه توطئه در سطح کلی و کلان‌مقیاس، کشیدن ایران به پای میز گفتگو برای پرورش و گسترش فرایند برجام است؛ باز می‌گوییم که ساخت اسطوره — چه اسطوره‌ی افول، چه «گروه ب»، و چه هر اسطوره‌ی دیگری — برای آغاز کار خود به یافته‌های عینی برای استوار کردنِ نگاره‌ی باورناپذیری حکم در ترازِ جزئیت نیاز دارد، اما پس از آن برای گسترش این نگاره به ترازِ کلیت، دیگر به دریافت هیچ داده‌ی بیرونی وابسته نیست؛ انکارِ نگاره‌ی توطئه همینک نه یک نشانه‌ی مرگب (بازبرنده به یک چیز بیرونی در جایگاه مدلول)، بلکه یک دال بسیط است: یک سازی مفهومی یا مقوله‌ای ذهنی بایسته برای انجام کارکردهای شناختی سوژه، عملکرد دلالی‌ای که انگاره‌ی توطئه را پیشاپیش بیرون می‌گذارد تا خود زبانِ سامانه‌ی خودکارِ رسانش و پرورشِ طرح کلی توطئه پای گیرد؛ توطئه‌گفتمانی‌ست که با کارکردِ اسطوره‌ی «انکار توطئه» کنش‌های گفتاری را رمزگذاری کرده و بدین‌شیوه برای امکان‌پذیرساختنِ تراکنش‌های ادیپی اُستوارنده‌ی هر سامان دلالت، بدون بازگشت به یافته‌های طبیعی و عینی ترازِ پیشین، تولیدِ مدلول‌های پندارین می‌کند؛ به‌محض اینکه این اسطوره از کار بیفتد، داستان لیبرال‌ها نیز مانند هزاران افسانه‌ی رمزگشایی‌شده‌ی دیگر، به یکی از قصه‌های دیو و پریِ شبانه‌ی کودکان تبدیل می‌شود.

اما چنانکه در بازگشت‌ناپذیر گفته شد، این آجنه هنوز در بایدن به‌دنبال خرده‌دلیلی برای واقعی‌بودن خود می‌گردند، با این گمانه که او با بسیچیدنِ اروپا برای بازسازیِ برجام چیزکی هم کف دست همیشه‌درازشده‌ی آنها می‌اندازد؛ با این‌همه دیروز هایکو ماس خیلی رسوا بند را به آب داد و گفت که اروپا

به جای بازگشت به برجام خواهان یک برجام/فزوده است و درین باره با آمریکا همکاری خواهد کرد؛ لیبرال‌های حراج‌شده اما بی‌خریدار ایرانی باور بکنند یا نکنند، آنگ‌ غلامزادگی‌ای که ترامپ تنها با یک امضا بر شرمگاهشان داغ کرد، حال‌حالاها از آبرودانی‌شان پاک نخواهد شد؛ «گروه ب» اروپا و آمریکای بایدن با دوازده شرطِ پمپئو به‌سراغ ایران خواهند آمد که در عمل چیزی جز زره‌گشایی از سینه‌ی ایران، آماده‌کردنش برای انجام توطئه‌ی پیشاپیش آزموده‌ی نابودی اجتماعی آنچنانکه در عراق و لیبی به کار افتاد، و درهم‌شکستنِ ستون مهره‌های مقاومت نیست؛ فشار برای کشاندنِ ایران به پای برجام/فزوده، با این نمایش که جز این آنچه در دیدرس ایران است رفتارهای تندِ یک چموشِ افسارسرخود است که شبانه و چراغ‌خاموش بدون هماهنگی با بقیه‌ی جهان با هواپیما از تل‌آویو به ریاض می‌رود، چیزهایی در گوش می‌زبان می‌گوید که دیگران نمی‌شنوند و چند ساعت بعد بازمی‌گردد و فردایش انفجار، یک شگرد لورفته‌ی بسترِ اصلی سیاستِ امپریالیسم غرب برای خلع‌سلاح کم‌هزینه‌ی قدرت‌هایی است که بله‌قربان‌گوی او نیستند؛ درست همانند این رفتار در پرونده‌ی عراق و لیبی، و حتا در نسبتِ میان دُورِ نخستِ ترورهای هسته‌ای و فشارِ غرب برای آغاز فرایند برجام دیده شده است؛ با همه‌ی سگ‌دوژدن‌های لیبرال‌ها برای فروختنِ همه‌ی فقرات این پرونده‌ی شوم به سیّاله‌ی قدرت در ایران، آنچه پیشبرد آن را سرانجام نافرجام گذاشت، پایمردیِ نیرو و اراده‌ی خودبنیادِ جنبش مقاومت در این قدرت و در سراسر منطقه بود؛ باشد که در برابر توطئه‌ی کارگردانانِ تبهکارِ دُورِ نوین این سیاهبازی، که گاه‌به‌گاه شماری از عملی‌آچارچیِ محدوده‌های استحفاظی خود را برای صحنه‌پردازیِ بهتر با کلاه‌بوقیِ «گروه ب» به روی پرده می‌آورند، همان نیرو و همان اراده، آموخته‌تر و آزموده‌تر به‌آنچه در این سال‌ها دیده و از سر گذرانده است، به کار افتد.

آذرماه ۱۳۹۹